

آیریس مرداخ، فیلسوف و نویسنده پرآوازه انگلیسی، در ۸ فوریه سال جاری میلادی در سن ۷۹ سالگی از دنیا رفت. وی یکی از تأثیرگذارترین و بهترین نویسندگان قرن بیستم بود که توانست ضمن برپا نگاه داشتن ادبیات سنتی قابلیت‌های آن را تغییر دهد.

آیریس مرداخ در ۱۵ جولای ۱۹۱۹ در خیابان بلسینگتون دوبلین به دنیا آمد و تنها فرزند خانواده بود. پدرش هیوز مرداخ کارمند جزء دولت و به گفته آیریس مردی محترم و اهل کتاب بود. خصیصه کمپایی که در وی وجود داشت و آیریس را تحت تأثیر قرار داد آن بود که وی مرد واقعاً خوبی بود، به بیان دیگر او فقط یک مذهبی معمولی نبود «او بزرگترین الهام برای من و واجد بیشترین تأثیر در زندگی من بود».

هیوز مرداخ روزی در راه کلیسا با دختر زیبای ۱۸ ساله‌ای به نام ایرن ریچاردسون که می‌خواست خواننده بشود برخورد کرد. آنها ازدواج کردند و عشق به خوانندگی در دخترک سست شد. آیریس کم و بیش خوانندگی را از مادرش به ارث برد. او عاشق سرود و آواز بود و در محدود موقعیتهایی از زندگی اجتماعی قادر به خواندن بود.

آیریس یکساله بود که خانواده‌اش به لندن نقل مکان کردند با این حال اصلیت ایرلندیش برای او خیلی مهم بود. تمام بستگان او در دوبلین و بلفاست زندگی می‌کردند و تعطیلات تابستانی آنها در ایرلند می‌گذشت و او می‌توانست ادعا کند که خود را ایرلندی حس می‌کند. او

در تمام زندگی خود یک انگلیسی ایرلندی باقی ماند.

زندگی این خانواده سه نفری به شادی می‌گذشت. به گفته آیریس، فقدان خواهر و برادر در زندگی او دو اثر مهم به جای گذاشت، یکی خوشبختی را که او بعدها فهمید استثنائی است، دوم تشویق ذوق او به نوشتن تا بدان وسیله برای خود خواهران و برادران خیالی خلق کند، نمونه آن دو قلو هائی است که در آثار اولیه او به وفور به چشم می‌خورد.

وی در مدرسه شبانه پدمیتون که مخصوص دختران خانواده‌های مترقی بود دوران خوشی را گذراند و از آنها به عنوان دخترانی با افکار بلند و گرایش چپ یاد می‌کرد. او در آنجا لاتین و یونانی آموخت و عشقی نسبت به زبانهای مختلف کسب کرد. بعدها در زندگی اشعاری را به زبانهای فرانسه، آلمانی، ایتالیائی، اسپانیائی و روسی می‌خواند. ایندیرو نهر و (گاندی) از جمله دوستان مدرسه او بود.

سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۲ را در آکسفورد تحصیل کرد. کینگزلی آمیس و روی جن کینز از معاصرین او به شمار می‌رفتند. ام - آر - دی فوت نوشته است که او کاملاً مجذوب آیریس شده بود «او شخصیتی خاص و صدای ایرلندی فوق‌العاده‌ای داشت. عملاً هر کسی که با آیریس رابطه داشت شیفته او می‌گشت.» او مختصر فعالیتی در حزب کمونیست داشت، فعالیتش در حدی بود که به هنگام دریافت بورس تحصیلی رودس از وزود وی به آمریکا جلوگیری شد.

ده روز پس از آنکه امتحاناتش را تمام کرد به خدمت در وزارت دارائی فراخوانده شد. این واقعه در زمان دومین سری حملات هوائی آلمانها بود و گاه پیش می‌آمد که آیریس به هنگام بمباران در داخل حمام منزلش پناه می‌گرفت و به صداهای خشمگین بیرون گوش فرا می‌داد. از سال ۴۴ تا ۴۶ برای مجمع امداد و اسکان سازمان ملل در کمپ‌های جنگ زدگان در بلژیک کار کرد، در همان زمان ملاقات کوتاهی با ژان پل سارتر در بروکسل داشت و کمی بعد اولین کسی بود که آثار سارتر را بررسی کرد و نتیجه را به چاپ رساند. او همچنین مدتی در اتریش به تبعیدی‌ها و آواره‌ها کمک کرد. کار در آنجا به معنای یافتن غذا و پتو و در بعضی مواقع یک ملیت جدید برای افراد گمشده و نیازمند بود. احساسات عمیق او نسبت به افراد بی‌خانمان و تبعید شده و اندیشه شکست کامل جامعه نتیجه تجربیات این دوران است.

همان ایام، دلبسته دو نفر از قربانیان هیتلر شد. نخستین آنها فرانک تامپسون، برادر بزرگ‌تر ای - پی تامپسون، بود و قرار بود آیریس با او ازدواج کند. فرانک تامپسون در زمان جنگ با چتر نجات در مقدونیه فرود آمد و به عنوان پیاده نظام همراه پارتیزانها به طرف صوفیه در بلغارستان حرکت کرد. او توسط نازیها بازداشت و اعدام شد.

دومین عشق او، فرانتس اشتاینر شاعر و مردم شناس، پناهنده‌ای ادیب و از تبار یهودیان



چک بود. والدینش را در بازداشتگاه اسرای جنگی از دست داده بود و در سال ۱۹۴۹ گرفتار بیماری قلبی بود که هیچگاه بطور کامل بهبود نیافت. او در نوامبر ۱۹۵۲ درگذشت. آیریس بعدها گفت «او را بسیار دوست داشتم. شب قبل از مرگ من با او بودم. با خوشحالی و با امید این که به زودی دوباره همدیگر را خواهیم دید از هم جدا شدیم. هنوز کمبود او را حس می‌کنم.»

شخصیت «تیرساوارد» آرام و متین در داستان پرواز شیفتگی (۱۹۵۶) احتمالاً برگرفته از اشتاینر می‌باشد. این کتاب پیش از به چاپ رسیدن «دردام» (۱۹۵۴) به پایان رسیده بود و بسیاری مدعی هستند که نخستین رمان او می‌باشد. «پرواز از شیفتگی» داستانی است از پناهنده‌ها که بر مسایل ناشی از آوازی و بی‌بنیانی آنها تکیه می‌کند. خوبی و بدی چیست؟ شجاعت چیست؟ چگونه است که معدودی دیوانه متعصب می‌توانند عاقلان و فرهیختگان جامعه را به جنون بکشند؟ احاطه بر این مسایل است که بین نخستین آثار آیریس و آنهایی که حدوداً چهل سال بعد به رشته تحریر در آمدند پیوند ایجاد می‌کند. به عنوان مثال «شاگرد خوب» (۱۹۵۸) و «پیامی برای زمین» (۱۹۸۹) که هر دو حول مسایل کشتار جمعی نوشته شده است.

مرداخ، با داشتن رتبه اول یکسال در کمبریج کار کرد، سپس از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۳ در آکسفورد فلسفه تدریس کرد. او را استادی بلند نظر و با استعداد بر شمرده‌اند که بسیار زیبا بود. چشمانی درشت داشت و لباسهایی چشمگیر می‌پوشید. دوره‌ای کوتاه از ۶۳ تا ۶۷ تدریس فلسفه در کالج

سلطنتی هنر را به عهده داشت. در آنجا رفتار آزادانه شاگردانش را شایان توجه دید و همانها سبب به وجود آمدن رمانهای او در این دهه شد.

در سال ۱۹۵۲ جان بیلی، استاد جوان و فروتن آیریس را از پنجره دفتر خود در آکسفورد در حال دوچرخه سواری دید و با اولین نگاه عاشق او شد. جان اصرار دارد که حتی از فاصله دور نیز دریافت که آیریس بالغ و احساساتی، اسرار آمیز و شوخ است. دو هفته بعد آنها در مهمانی یکدیگر را ملاقات کردند و پی بردند که در یک خیابان زندگی می‌کنند و با یکدیگر به سمت خانه دوچرخه سواری کردند. در سال ۱۹۵۶ آنها ازدواج کردند. دو هفته اول ازدواج آیریس آشپزی می‌کرد که چندان تعریفی نداشت و از آن پس جان آشپزی را به عهده گرفت.

آن دو زوج ادبی مشهوری شدند. جان کرسی وارتون در تدریس ادبیات انگلیسی را به دست آورد، در کنار آن به داستان نویسی و منتقد ادبی پرتوانی مبدل شد. آیریس نیز پس از ازدواج نوشتن را ساده تر یافت، چرا که زندگی روزانه او آرامش بیشتری یافت، گرچه وقایع در ذهن او آزاد و درهم ریخته بودند. آنها به دور دنیا مسافرت کردند و برای انجمن انگلستان سخنرانیهای مشترک ارائه دادند.

اولین داستان چاپ شده آیریس در دام در واقع چهارمین اثر او بود. ت. اس. الیوت در انتشارات فابر به بهانه کمبود کاغذ چاپ نوشته‌های آیریس را رد کرد و همین برخورد سرد باعث گردید که او دیگر هیچیک از آثارش را برای چاپ نزدی نفرستد. این را باید از جمله داوریهایی غیر دوراندیشانه الیوت، از هر دو جنبه ادبی و به ویژه مالی به حساب آورد.

نوشته‌های او به زیانهای ژاپنی، روسی و فرانسه نیز ترجمه شده است و پخواننده‌اند و می‌توان او را به همان نسبت که متعلق به ادبیات انگلیس است، نویسنده‌ای جهانی برشمرد.

با این حال آیریس توان خیلی بیش از اینها را داشت. در داستان «کله شق» (۱۹۶۱) این قضیه به وضوح مشخص است. او می‌توانست یک مسأله عادی را چنان توصیف کند که به یک موضوع جادویی و افسانه‌ای تبدیل شود. در کتاب «یک شکست صادقانه و محترمانه» (۱۹۷۱) داستان «بیا هوی بسیار برای هیچ» را به زیبایی با افزودن مایه‌ای مدرن به «مسیح و شیطان» بازگو می‌کند. کتاب «شاهزاده سیاه» (۱۹۷۳) هنرمندانه‌ترین آنها در بین آثار طنزهای سیاه او به شمار می‌رود. کتاب «دریا» که جایزه کتاب سال را در ۱۹۷۸ به خود اختصاص داد، با داستان «طوفان» به محبوبیت و قدرت رسید همچنانکه می‌توان داستان «شاگرد خوب» او را به سال (۱۹۸۵) با داستان «پسر و لخرج» و «شوالیه سبز» اثر گاوین در سال ۱۹۹۳ هم ارزش دانست. در تمام این داستانها حقیقت و افسانه با هم به گونه‌ای تلفیق شده‌اند که داستانی ماندگار و جاویدان خلق شده است.

آثار فلسفی او «قلمرو نیکی» سال ۱۹۷۰ و «آتش و خورشید چرا افلاطون هنرمندان را طرد کرد؟» (۱۹۷۶) و «علم ماوراء الطبیعه به عنوان راهنمایی برای علم اخلاق» (۱۹۹۲) برای عالمان علم الهیات، زیباشناسان و حکیمان و دانشمندان علم اخلاق بسیار با اهمیت بوده و هست. او نمی‌توانست وجود روح شیطانی را به هنگام خلق دنیا، دنیائی که رنج‌های آن بر همه ما آشکار است باور کند و می‌خواست خداشناسی و توحید پیروز شود.

این بانوی نویسنده در اواخر عمر به بیماری آلزایمر دچار شد و پس از چند سال مبارزه با بیماری سرانجام در ۸ فوریه ۱۹۹۹ (۱۹ بهمن ۱۳۷۷) چشم از جهان فرو بست.